ایران ورزشی

روزنامه ورزشی صبح ایران ■ صاحب امتیاز: خبرگزاری جمهوری اسلامی ■ تلفن: ۱۴ ـ ۸۸۵۰۴۱۱۳ ■ نمابر: ۸۴۷۱۱۱۷۳ ■
سازمان آگهی‌ها: ۱۸۷۷ـ ۸۸۵۰۱۳۰۰ ■ انتشارات: ۵ و ۸۸۵۴۸۸۹۲ ■ امور مشترکین: ۸۸۷۴۸۸۰۰ ـ ۸۸۵۲۱۹۵۴ ■
نشانی: تهران، خیابان خرمشهر، شماره ۲۰۸ / صندوق پستی ۵۳۸۸-۵۸۷۵ ■ چاپ: ایرانیان

@iranvarzeshii

دوشنبه ۵ اردیبهشت ۱۴۰۱-شماره ۷۰۲۰

نظر خود را به این شماره پیامک کنید 13 12 45 3000

WWW.INN.IR

info@inn.ir

پرونده

سوژه روز

آیسان سعیدی - حمید علیدوستی برای فوتبال ایران نماد حسرت و دریغ است. ستاره‌ای که در فوتبال همه چیز داشت و یک چهره کامل بود؛ فانتزیست، تکنیکی، باهوش، دو پا، سرعتی، سرزن و البته فوق العاده بااستعداد. ستاره‌ای که حضورش در زمین می‌توانست موفقیت را گارانتی کند چه آنکه مهارناپذیر بود و هر حریفی را به چالش می‌کشید. ستاره‌ای که یک ستاره خالص و تمام عیار بود و با همین ویژگی‌ها در فوتبال ایران جزو معدود ستاره‌هایی بود که توانست از مسیری به جز پرسپولیس و استقلال به تیم ملی برسد و مهمتر از آن در تیم ملی فیکس بازی کند. آن هم در دوره‌ای که رقبای بزرگ و باکیفیتی چون ناصر محمدخانی و عبدالعلی چنگیز داشت. خرده هایلایت‌هایی که از فوتبال او در روزگار فراموشی دهه ۶۰ بر جای مانده در «سمفونی حمید» آنها را می‌بینیم، این حقیقت را فریاد می‌زند. مستندی که به خوبی زوایای غبارگرفته یک ستاره فراموش شده را به تصویر می‌کشد و با وجود همه ضعف‌ها و ایرادات تکنیکی و سینمایی براستی تلخ و تماشایی است. با تماشای این مستند حسرت و دریغ همچون شرنگی تلخ در کام ما ریخته می‌شود که چگونه فوتبال و ابرستاره‌هایش در دهه فراموش شده ۶۰ در آتش اتفاقات سوختند و تباه شدند. نسلی که همه چیز داشت الا بخت و اقبال. نسلی که می‌توانست غوغا کند اما جبر روزگار فرصت را از آنها دریغ کرد. «سمفونی حمید» سمفونی دریغ و حسرت است؛ نه تنها برای علیدوستی، بلکه برای تمامی ستاره‌های آن نسل.

هزار بار تمرین برای یک ضربه

کاوه علی اسماعیلی ■

سمفونی حمید را دیده‌اید؟ در جایی از فیلم، گل زیبا و سخت حمید به پرسپولیس را می‌بینیم. گل مهمی بود و هما را صاحب تساوی مقابل تیم علی پروین کرد. حمید از سمت چپ فرار کرده بود که صاحب توپ شد. رسیده، نرسیده داخل محوطه جریمه، با اینکه توسط یکی از مدافعان حریف کنترل می‌شد، توپ را با سرعت و زاویه‌ای عالی به کنج مخالف دروازه بهروز سلطانی شلیک کرد. علیدوستی در توضیح این گل می‌گوید: «هزار بار تمرین کردم که آن گل را بزنم. هزار بار از آن زاویه در تمرین به توپ ضربه زدم تا بالاخره در یک بازی، به همان شکل گل زدم.» هزار بار تمرین برای یک ضربه! شاید این جمله برای بازیکنان فعلی، یک شوخی باشد اما نسل علیدوستی، دروغ را یاد نگرفت. آنها چون فوتبال بلد بودند، تلاشی برای یاد گرفتن کارهای زشت، اقدامات پشت پرده، دروغ و کلاهبرداری نکردند. نسلی که ده‌ها هزار نفر را به استادیوم می‌کشاندند و هر یک از ستاره‌های آن نسل، به کاراکتری جاودانه در فوتبال ایران تبدیل شد.

فیلم «سمفونی حمید» شاید در پرداخت پرسوناژ، فرم، قاب‌بندی، میزانسن، تصویربرداری و صدا دچار ضعف بود اما مستندی است که می‌توان از آن دفاع کرد. ساخت بیوگرافی از چهره‌های سرشناس ورزش ایران به‌قدری اندک و ضعیف است که باید قدر همین آثار را دانست. سوژه هم که عالی بود؛ یک جنتلمن واقعی با اهداف و آرزوهای غیرعادی. چرا نباید یک ستاره بزرگ، سودای حضور در استقلال یا پرسپولیس را در سر داشته باشد؟ چرا یک پیشکسوت فوتبال، به جای آن که وارد جرگه مربیان شود، به کتابفروشی می‌رود و کتاب می‌خواند؟ چون تعداد این کاراکترها بسیار کم است، تعجب می‌کنیم و گرنه ممکن است هر فردی از شنیدن سمفونی ۹ بتهوون لذت می‌برد.

او، حمید علیدوستی است؛ از همان نسلی که فوتبالش در جنگ سوخت، در ۲۷ سالگی از تیم ملی کنار گذاشته شد و به جرم بازی در آلمان، ۶ ماه از حضور در فوتبال ایران محروم ماند! علیدوستی کلی حرف زد و کلی از حرف‌ها و خاطراتش باقی ماند؛ درست مثل صدها فوتبالیست درستکار و جنتلمنی که ترجیح دادند میان صفحات کتاب تاریخ باقی بمانند و جلوی دوربین نباشند. همه آنها شایسته احترام هستند.

من! حمید؛ بابای ترانه هستم

مرتضی رضایی ■

صحبت درباره مستندی به‌نام «سمفونی حمید» است. شاید اگر همین حالا نام فامیلی علیدوستی را در اینترنت جست‌وجو کنید، به این اسم برسید «ترانه علیدوستی»؛ اما دهه پنجاهی‌ها و شصتی‌ها و بخصوص آنها که در امجدیه فوتبال می‌دیدند و پیگیر بازی‌های تیم ملی بودند، یک نام را در خانواده علیدوستی‌ها ماندگار می‌دانند و آن حمید است؛ حتی اگر پدر بگوید: «قبلاً همه می‌گفتند ترانه دختر حمید اما حالا می‌گویند حمید، بابای ترانه!»

دهه ۶۰؛ آنجا که تیم ملی ایران متشکل از بازیکنان پرسپولیس و استقلال بود، یک نفر در نوک حمله می‌درخشید که نامش حمید بود. نقطه قوتی که باعث شد تا ذهن سازنده مستند را به این سمت ببرد که درگیر محبوبیت بازیکنان یک سری از باشگاه‌ها نباشد و ستاره‌ای را به نسل جدید معرفی کند که شاید فقط دخترش و فیلم‌هایی که بازی کرده را بشناسند. فیلم روایت یک زندگی است؛ همه چیز هم دارد.

غم، شادی، تراژدی و حتی مرگ؛ یکی از غم‌انگیزترین بخش‌های مستند که زندگی حمید علیدوستی را وارد ریل دیگری کرد. آن چهارشنبه سوری لعنتی، درگذشت پسر، تاب نیاوردن مادر و جدایی از همسر. حمید هرگز نه در استقلال بازی کرد نه در پرسپولیس اما شکی وجود ندارد که اگر خیلی از بچه‌های نسل جدید این مستند را ببینند، عاشق او می‌شوند، دوستش خواهند داشت و شاید خیلی‌های‌شان آرزو می‌کردند که کاش یا در نسل حمید زندگی می‌کردند و یا بازیکنی داشتند به‌نام علیدوستی که در یکی از تیم‌های قرمز و آبی استقلال یا پرسپولیس بازی می‌کرد.

سعید آقایی ■

سولوئیستی در ارکستر ستاره‌ها

رنج و سرمستی

زندگی تماماً رنج و درد است؛ این همان استعاره‌ای است که حمید علیدوستی در توصیف زندگی پرفراز و نشیبش ارائه می‌دهد. همو که زندگی‌اش نه یک مستند تماشایی و جذاب، بلکه یک درام سوزناک است. آنچه بخش قابل اعتنایی از آن را در «سمفونی حمید» نظاره می‌کنیم. برای نسل جدید که هرگز دوران عسر و حرج روزهای بعد از انقلاب را ندیده و هیچ درکی از جنگ و تبعات خانماسوز آن ندارد، شاید از تماشای سرگذشت زندگی ستاره‌ای به‌نام حمید علیدوستی در قالب یک مستند حیرت‌زده و شوکه شود و حتی آن را آمیخته با اغراق و حقه‌های سینمایی بداند، اما آنچه روی پرده نقره‌ای درباره رنج‌های زندگی حمید می‌بینیم، شاید حتی نیمی از درد و رنجی که او کشیده، نباشد. درد و رنجی که البته تنها مختص علیدوستی نیست. این حکایت سوزناک تمامی ستاره‌های سوخته آن نسل است. ستاره‌هایی که جملگی در هیاهوی انقلاب و پس از آن جنگ خانماسوز خاکستر شدند و به حق خود نرسیدند. نسلی که می‌توانست یک رکورد تاریخی در قهرمانی متوالی در جام ملت‌های آسیا و حضور در جام جهانی را رقم بزند اما این رؤیا در آتش اتفاقات اواخر دهه ۵۰ و ۶۰ سوخت و جزغاله شد.

این همان دریغ و حسرتی است که علیدوستی با اندوه از آن یاد می‌کند. تیمی که ابرستاره‌هایی تازه از گرد راه رسیده‌ای چون ناصر محمدخانی، حمید درخشان، حمید علیدوستی، برادران بیانی، ابراهیم قاسمپور، بهتاش فریباو... در ترکیبش داشت، مگر تیمی می‌توانست حریفش باشد؟

حمید علیدوستی اما در میان آن نسل یک نماد و یک سمبل است. ستاره‌ای متفاوت از بقیه همقطارانش. یک سولوئیست در ارکستر گوش نواز ستاره‌ها. ستاره‌ای که در همه ابعاد متفاوت بود و این تفاوت فصل جدایی از فوتبال و زندگی شد. همو که برخلاف ستاره‌های هم‌نسل‌اش کتاب می‌خواند، موسیقی اپرا گوش می‌کرد، فیلم‌های کلاسیک خارجی می‌دید، پیانو می‌نواخت و به جای مجلات ورزشی و عامیانه، نشریات سینمایی را ورق می‌زد. یک ستاره سینمایی که فوتبال برایش تعریف متفاوتی از همه داشت. او حتی در قاب مستطیل سبز نیز متفاوت از بقیه بود؛ چه در انتخاب تیم که همه را انتخاب کرد و در تمام دوران بازیگری‌اش به پیشنهادات اغواکننده پرسپولیس و استقلال نه گفت و چه در جنس فوتبال که با هر دو پا در زمین طنازی می‌کرد و به توپ ضربه می‌زد. ستاره سینمایی فوتبال ایران به اندازه‌ای عاشق پرده نقره‌ای بود که زندگی‌اش با تار و پود سینما گره خورد. مردی که ثمره و میوه زندگی‌اش تحت تأثیر همین اتسمفر بدل به یک سوپراستار سینما شد تا در شهرت از پدر پیشی بگیرد. پدری که مهم‌ترین رفقای زندگی‌اش ستاره‌هایی از جنس سینما بودند و همین رفقا بهانه‌ای برای ترانه شدند تا به دنیای سینما قدم بگذارد؛ یکی مثل پیمان معادی که در «سمفونی حمید» نیز حضور شیرینی دارد.

شاید حمید علیدوستی با آن نبوغ، روی پرده نقره‌ای می‌توانست موفق‌تر از فوتبال باشد. او از ابتدا متعلق به فوتبال نبود. ستاره‌ای که با وجود همه استعدادش در فوتبال بیشتر به یک مؤلف سینمایی شباهت دارد. دوری خودساخته او از فوتبال و جدا افتادن عامدانه‌اش از مستطیل سبز و غرق شدن در دنیای کتاب و سینما ریشه در همین حقیقت دارد. ستاره‌ای که در زندگی و فوتبال رنج دید اما هیچگاه به حقش نرسید، در دنیای کتاب و سینما سرمستی را در آغوش گرفت.

حمید علیدوستی

فیلسوف نسل سوخته

سراغ جعبه ته انبار نروید!

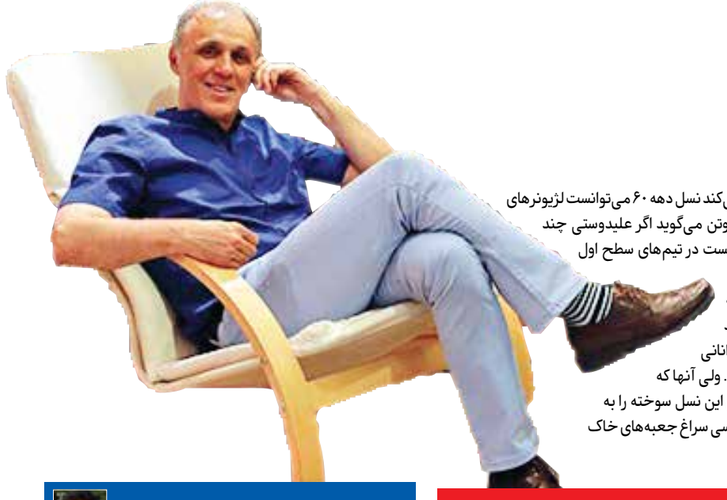

آرمن ساروخانیان ■

بعد از تماشای «سمفونی حمید»، این سؤال پرتکرار دوباره ذهن‌تان را مشغول می‌کند: حمید علیدوستی با این کیفیت فنی و تعهد حرفه‌ای در شرایط فعلی فوتبال ایران به چه مراتبی می‌رسید؟ او یکی از ستاره‌های دهه ۶۰ است که بهترین سال‌های دوران حرفه‌ای‌شان با شروع جنگ و بی‌ثباتی فوتبال ایران در آن سال‌ها همزمان شد و هرگز به جایگاهی که شایسته‌اش بودند، نرسیدند.

این مستند اما یادآوری می‌کند که علیدوستی فقط یک استعداد فوتبال نبود. بخش پررنگی از ماجرای فیلم بازگویی علاقه او به موسیقی، ادبیات و سینما است؛ آنچه او را به بازیکنی متمایز تبدیل می‌کند و حتی یکی از همبازیانش او را «فیلسوف» می‌نامد. ترانه علیدوستی در بخشی از فیلم اشاره می‌کند که با ورق زدن مجلات سینمایی پدرش بود که جرقه بازیگری در ذهنش شکل گرفت و سراغ سینما رفت.

دختر همچنین در اشاره به اخلاق گرایی پدرش تعریف می‌کند که او چه اصراری به کارنامه سفید انضباطی‌اش دارد و مایل نیست دیگران از کارت زردهای معدودی که گرفته باخبر شوند. این متانت در مصاحبه‌های بعد از بازی‌اش هم آشکار است، وقتی حاضر نمی‌شود از داور انتقاد کند و مسئولیت شکست تیمش را کاملاً می‌پذیرد. شاید به خاطر همین روحیه است که خیلی زود از فضای پرهیاهوی مربیگری در فوتبال ایران فاصله گرفت و ترجیح داد در کنار کلکسیون فیلم‌ها و موسیقی کلاسیک‌اش وقت بگذراند. در پایان فیلم گفته می‌شود که زمین تمرین همه به حمید علیدوستی تغییر نام داده؛ باشگاهی که علیدوستی به آن وفادار ماند و حتی حاضر شد از پیشنهادات استقلال و پرسپولیس بگذرد. ماجرا اما فقط وفاداری نبود. علیدوستی بالذتی در عمق چشمانش تعریف می‌کند که بازی مقابل این دو تیم و هواداران‌شان شبیه شنا خلاف جهت آب بود و از چنین شرایطی لذت می‌برد.

علیدوستی در اواخر فیلم جعبه‌ای را به کارگردان نشان می‌دهد که از ته انبار پیدا کرده و پر از خاطرات دوران فوتبال اوست؛ از مدال‌ها و بج‌ها تا بروشورهای دوران بازی‌اش در دسته دوم بوندس‌لیگا. این خاطرات اما لزوماً شیرین نیست. مثل سکانس آخر که روی چمن ورزشگاه پیر شهر قدم می‌زند و با حسرت از انحلال تیم‌های دوران اوجش، تهرانجوان، دارایی و هما می‌گوید. از بازیکنان بزرگی که روبه‌روی‌شان بازی کرده و این روزها در بین ما نیستند. از ورزشگاهی که می‌توانست موزه فوتبال ایران باشد، ولی رها شده. از چمنی که همیشه زرد بوده و یاد آور پاییز است.

در میان مستندهای ورزشی که ساختش در ایران چندان معمول نیست، سمفونی حمید فیلم ارزشمندی است، ولی نمی‌توانید غم مستتر در آن را براحتی فراموش کنید؛ آنجا که ناصر ابراهیمی تأکید می‌کند نسل دهه ۶۰ می‌توانست لژیونرهای زیادی داشته باشد یا وقتی بهمن فروتن می‌گوید اگر علیدوستی چند سال زودتر به آلمان می‌آمد، می‌توانست در تیم‌های سطح اول بوندس‌لیگا بازی کند.

این مستند بیشتر از همه به نسل جدید کمک می‌کند که حمید علیدوستی را بشناسند؛ همان جوانانی که او را به‌عنوان پدر ترانه می‌شناسند. ولی آنها که درخشش این بازیکنان و حسرت‌های این نسل سوخته را به خاطر دارند، شاید ترجیح بدهند که کسی سراغ جعبه‌های خاک گرفته ته انبار نرود.

حمید علیدوستی: اولین «بال» غیر رسمی فوتبال ایران

مسافری از «آینده»

یادداشت

وصال روحانی ■

در عصر و زمانه‌ای که هنوز پست‌ها و واژه‌های «پیستون» و «بال» در ورزش فوتبال و به ویژه در ایران باب نشده بود، حمید علیدوستی به خودی خود و بدون اینکه احتمالاً خودش هم بداند، این مکانیسم‌ها را در فوتبال ایران محقق و متداول و مقابل چشم‌ها اجرایی کرد.

در عصر قبل از فوتبال مدرن و بازی‌های شناور «لب خط» چه در سمت راست و چه در سمت چپ میدان بین سه بازیکن تقسیم می‌شد. مثلاً در سمت چپ یک «یک چپ» داشتیم و یک هافبک چپ و همچنین یک گوش چپ. وظیفه «یک چپ» دفاع صرف در برابر گوش راست حریف بود، هافبک چپ هر تیم با هافبک راست حریف مصاف می‌کرد و گوش چپ می‌کوشید با دور زدن یک راست حریف و سانتر توپ روی دروازه رقیب برای نوک حمله تیمش فرصت گلزنی ایجاد کند. همه این تعریف‌ها عیناً برای سمت راست زمین هم مصداق داشت. مثلاً در اواخر دهه ۱۹۶۰ و اوایل دهه ۱۹۷۰ میلادی مدافع چپ تیم ملی ایران اکبر کارگرجم یا رضا وطنخواه بود، هافبک چپ را کاوه حق وردیان پوشش می‌داد و در گوش چپ اکبر افتخاری انجام وظیفه می‌کرد که نفر آخر بعداً جایش را به محمدرضا عادلخانی داد، همان‌طور که حق وردیان از اواسط دهه ۱۹۷۰ توسط ابراهیم قاسمپور جانشین‌سازی شد و عزت جانملکی هم سر برآورد تا دو، سه سالی بک چپ فیکس ایران شود و در اواخر دهه ۱۹۷۰ آندرانیک اسکندریان جانشین جانملکی شد.

دائماً بروید و بیایید!

در آن زمان‌ها نه «پیستون» داشتیم و نه «بال» و نه موجودی که اینک «وینگر» نامیده می‌شود. با ایجاد چنین پست‌ها و وظایفی و با خلق حیطه‌هایی از این دست به آرامی بازیکنانی به وجود آمدند و پای در عرصه نهادند که عملاً مجبور بودند وظایف هر سه پست بک، هافبک و گوش را یکجا انجام بدهند. یعنی هم به دفاع بپردازند و توپ‌های مهاجمان لب خط رقیب را دفع کنند هم از هجوم هافبک‌های رقیب جلوگیری نمایند و هم خودشان جلو بروند و از رقبای لب خط بگذرند و با ارسال‌های به‌موقع و دقیق گل‌سازی کنند. این پیستون‌ها همان‌طور که شرح فوق نشان می‌دهد مجبور بودند که نقش‌هایی چابک و بدن‌هایی به‌شدت ساخته و پرداخته داشته باشند تا بتوانند ۱۲۰ متر خط طولی زمین را در طول ۹۰ و اندی دقیقه وقت مسابقه به کرات بپیمایند و بارها بیایند و بروند تا کار تیم‌شان ردیف شود.

نجات پیستون‌ها از ورطه مرگ

بعداً که مهندسان فوتبال مدرن فهمیدند این کار کم از خودکشی نیست و اگر از یک قطار هم برای این کار استفاده شود، قطار نیم ساعته خواهد سوخت. یکی، دو بازیکن مکمل و تسهیل‌کننده کارها را برای هر دو پیستون راست و چپ در زمین گذاشتند. یکی به‌عنوان «بال» بازی می‌کرد و سعی در پوشش دادن وسط زمین البته در منطقه لب خط را داشت و دیگری در زمین حریف و با پرتاب‌های تهاجمی می‌ایستاد و توپ‌گیری می‌کرد و او را وینگر نامگذاری کردند. به عبارت صریح‌تر و ساده‌تر فوتبال پس از چند سال پوست کندن از سرپیستون‌ها به گونه‌ای به معاقی سابقش بازگشت و دو بازیکن دیگر را هم برای لب خط‌ها به کار گرفت که شبیه به همان بک‌ها و گوش‌های سابق عمل می‌کنند و موجب نجات پیستون‌ها از ورطه مرگ شده‌اند!

«او» وجود خارجی نداشت

با وجود این در همان عصر رواج «مدافع، هافبک و گوش» در ورزش فوتبال داشتیم تک بازیکنانی را در کشورمان که خودشان با ابداعات تازه و با اندیشه ایجاد تحول و البته کارگشایی هر چه بیشتر و بهتر از امورات تیم‌شان مثل یک پیستون و بال وارد عمل می‌شدند و در حالی که هنوز این پست‌ها خلق و تعریف و ترسیم نشده بودند، براساس غریزه شخصی و هوش انفرادی‌شان آنها را اجرایی می‌کردند. اگر در سمت راست زمین ابراهیم آشتیانی بسیار زودتر از همه (در اوایل دهه ۱۳۵۰ شمسی) در عین دفاع شروع به حمله و پیشروی و سانتر روی دروازه رقبا هم می‌کرد، حمید علیدوستی یک دهه و نیم بعد و بواقع در اواسط دهه ۱۹۷۰ میلادی در چنین قالبی فرو رفت و هم وظایف یک هافبک چپ را انجام می‌داد و هم گوش چپی را که به خط حمله اضافه می‌شد و برای این خط فرصت گلزنی ایجاد می‌کرد و البته در هر لحظه‌ای خودش هم می‌توانست گلزنی کند. در یک کلام او وحید امیری زمان خودش بود و مردی در قالب‌های هافبک چپ فوق‌العاده ساده‌های اخیر پرسپولیس و تیم ملی ولی «امیری»‌ای که ۳۵ سال زودتر از زمان وحید خان ظهور کرده و همچون او بازی می‌کرد و با روش او فرصت‌سازی و در روند مسابقه ایجاد گشایش می‌کرد. اینکه حمید علیدوستی مردی اهل مطالعه و شنیدن موسیقی و کتابخوان است و دخترش تحت تأثیر وی یکی از برترین بازیگران زن سینمای ایران شده البته موضوعات مهمی هستند اما ماندگارترین اثر حمید خان و ویژه‌ترین کار او خلق غیررسمی پست‌ها و وظایف بال چپ و وینگر در عصر و زمانه‌ای بود که این فرایندها اصلاً وجود خارجی نداشتند. انگار او «آینده» را از همان زمان می‌دید و مسافری از آن عصر و دوره بود که به گذشته سفر کرده است.

از استخر کوالالامپور تا بمب زمستانی

مردی که در یک سال سوخت

سعید زاهدیان ■

خردادماه سال ۱۳۸۱، یک خبر همه را شگفت‌زده کرد؛ مجید جلالی سرمربی تیم پاس شد. آن روزها هیچکس انتقاد نکرد که جلالی تیم جوانان ایران را رها کرد تا رؤیاهایش را در پاس که برای قهرمانی مهیا می‌شد، جست‌وجو کند. واکنش فدراسیون به این تصمیم جالب بود؛ حمید علیدوستی جانشین جلالی شد تا تیمی بلاتکلیف که قرار بود یک سال بعد در مسابقات قهرمانی آسیا و انتخابی جام جهانی شرکت کند را مهیای این بازی‌ها کند.

۱- اولین برخوردم با حمید علیدوستی از اینجا شروع شد: تیم جوانان با استقلال اهواز بازی تدارکاتی داشت. بعد از بازی، با «مرسل وقری» دستیار تیم در مورد بازی صحبت کردم. او برایم توضیح داد که در سیستم ۲-۴-۴ هدف تیم‌شان چه بود. بعد از او، سراغ مسعود میرزاده رفتم که دیگر دستیار علیدوستی محسوب می‌شد. او حرف دیگری زد و از سیستم ۱-۳-۲-۴ گفت! من به روزنامه آمدم و گزارشی از تمرین تیم جوانان نوشتم و توضیح دادم که با رفتن جلالی، اوضاع به‌هم ریخته است. یک دستیار از ۲-۴-۴ می‌گوید و دیگری از ۱-۳-۲-۴ حرف می‌زند.

۲- تیم جوانان بازی دیگری با استقلال اهواز داشت. از کنار سکوهای کمپ رد می‌شدم که حمید علیدوستی و دستیارانش با هم در حال صحبت بودند. از کنارشان که گذشتم، سلامی به جمع کردم. چند قدمی دور نشده بودم که یک نفر با صدای بلند داد زد: «آقای ۱-۳-۲-۴» بیا اینجا! برگشتم و به پشت سر نگاه کردم. حمید علیدوستی عصبانی بود. پرسیدم با من هستید؟ گفت: «آره... بیا اینجا..! تو از ۲-۴-۴ و ۱-۳-۲-۴ چی بلدی که اون مطلب رونوشتی؟»

من هم ۲۲ ساله و کم سن و سال؛ حاضر جواب گفتم: «از دستیاران‌تان بپرسید... متناقض حرف می‌زنند.» بعد از یک مشاجره کوتاه، دستم را گرفت و به اتاق مربیان برد. آنجا برایم توضیح داد که نیمه اول، ترکیب ۴-۴-۲ بود و بعد از خوردن ۲ گل، ۱-۳-۲-۴ بازی کردیم. ظاهراً سوءتفاهم بود. این مشاجره، جرقه ارتباط ما بود. در ادامه، به نکته‌ای جالب اشاره کرد: «اینها که بازیکنان جوانان هستند و باید روی اصول اولیه آنها کار کرد اما در فوتبال ایران وقتی بازیکن تیم بزرگسالان نمی‌تواند ۵ کرنر بزند، هر ۵ ضربه را مثلاً به تیر یک بفرستد، الان ما از چی حرف می‌زنیم؟» برخلاف رفتار تند اول، توضیح آخر و برخورد گرمش باعث شد تا خیلی به او نزدیک شوم.

۳- یک سال بعد؛ مسابقات قهرمانی جوانان آسیا در کوالالامپور. قبل از بازی چنان بارانی گرفت که همه می‌گفتند اگر یک ساعت دیگر ببارد، سیل راه می‌افتد. باران قطع شد اما زمین ورزشگاه، مثل بازی استقلال و آنیانگ، استخر آب بود. ناظر و داور باید بازی را به تعویق می‌انداختند اما اصرار AFC به برگزاری مسابقه بود. در آن زمین، هرکسی بهتر زیر توپ می‌زد، برنده بود. با اشتباه فاحش دروازه‌بان، در نهایت بازی را ۲ بر یک باختیم و سرتان را درد نیاورم، حذف شدیم.

۴- بعد از بازی، حال حمید علیدوستی خراب بود. در هتل به اتاقش رفتم. یک فنجان چایی برایم ریخت و هنوز حرف زدن را شروع نکرده بود که تلفن زنگ خورد. پسرش از ایران تماس گرفته بود. صدایش را که شنید، بغضش ترکید. پسر می‌خواست به پدر دلداری بدهد و پدر از زحمتی که یک سال در سرما و گرما کشیده بود، می‌گفت و من یک گوشه ساکت نشسته بودم و یکی از تلخ‌ترین خاطرات دوران کارم را تجربه می‌کردم.

۵- چهارشنبه‌سوری آن سال، یک بمب وسط زندگی حمید علیدوستی ترکید و همان پسر که تابستان پدرش را دلداری می‌داد، از دنیا رفت. بعد از آن تراژدی، خیلی تلاش کردم با حمید علیدوستی ارتباط مجدد بگیرم اما او هرگز آدم گذشته نشد. انگار دو شکست- یکی در کار و یکی در زندگی- سرنوشت زندگی او را تغییر داد و یکی از بهترین مردان فوتبال ایران را به انزوا برد. طبق برنامه فدراسیون، قرار بود او پس از تیم جوانان به تیم امید برود و سرانجام یک روز سرمربی تیم بزرگسالان ایران باشد اما او دیگر انگیزه‌ای برای فوتبال و شاید زندگی نداشت. این روزها به‌دلیل مستند زندگی او، نام علیدوستی برای چند صباحی سرزبان‌ها افتاده اما با فروکش کردن این تب، حمید برمی‌گردد به تنهایی خودش و حتماً به رؤیاهایی فکر می‌کند که در یک سال سوخت. رویاهایی که اگر رنگ واقعیت می‌گرفت، علیدوستی اکنون یکی از بهترین مربیان ایران بود.

سام ستارزاده

یک سمفونی پیشگام

در این روزها که تعطیلی لیگ برتر را فرا گرفته و لیگ قهرمانان آسیا نیز بدون سرخآبی‌ها و تنها با دو نماینده ایرانی در جریان است، سینمای هنر و تجربه گزینه مناسبی برای عاشقان فوتبال داخلی است؛ برای این که برای چند ساعتی هم که شده، از حواشی تیره‌ای که بر فضای فوتبال کشورمان سایه‌افکنده فاصله گرفته و با نمایشی متفاوت روبه‌رو گردید که به خیره‌کننده‌ترین شکل ممکن فوتبال و سینما را برای شما پیوند می‌دهند.

«سمفونی حمید» یکی از معدود فیلم‌های مستند ورزشی تاریخ فیلم و سینمای کشورمان است که اکران هرچند محدود آن، به‌تازگی کلید خورده. پیشتر، سینمای ایران چند مستند ورزشی نسبتاً پربیننده را به خود دیده؛ نظیر «کدام استقلال؟ کدام پیروزی؟» که ۱۸ سال قبل توسط مسعود ده‌نمکی ساخته شد. اما سمفونی حمید، می‌تواند یکی از پیشگامان در مبحث جدیدی از مستندهای فوتبالی باشد که زندگینامه بزرگان این ورزش پرهوادار را به تصویر می‌کشد.

چهار سال قبل، این کارگردان و تدوینگر گرگانی، مستند «فرشاد آقای گل» را در مدح و ستایش فرشاد پیوس عرضه کرد و حال نوبت به حمید علیدوستی رسیده؛ ستاره‌ای که اگر ناقوس نابهنگام جنگ ایران و عراق زده نمی‌شد، امروز در وصفش می‌نوشتیم: «او یکی از ستون‌های تیم‌ملی بی‌رقیب سال ۱۹۸۰ بود که با اقتدار روی سکوی قهرمانی ایستاد».

بهره‌مندی از آرشیو غنی بازی‌های قدیمی فوتبال ایران، تدوین کم‌نظیر صحنه‌ها و موسیقی‌ها و روایت مستند با جمله‌های تأثیرگذار و بجا، احساسات هر مخاطبی را از همان پرده اول فیلم برمی‌انگیخت. سمفونی حمید درباره شخصی روایت شده که بیشتر از یک ستاره فوتبال بود؛ فوتبالیست فرهیخته هما که زندگی‌اش غیر از فوتبال، با علم و هنر نیز درآمیخته بود. خود مستند نیز فراتر از یک مستند ورزشی بود؛ به قول خود جعفر صادقی، فرصتی برای تماشای زندگی، برای شنیدن و برای تفکر.

مانند فرشاد آقای گل، سمفونی حمید شایسته ستایش تمام جامعه ورزش است، از این حیث که نمایشی کم‌نقص بود تا یاد یک پیشکسوت، یا بهتر است بگوییم، یک پیشکسوت نخبه را، در زمان حیاتش زنده نگاه داریم. در هر مسیری، برداشتن گام اول همیشه دشوار و چالش‌برانگیز است. نام جعفر صادقی را به خاطر می‌سپاریم، به‌عنوان مستندسازی که در ثبت زندگی اسطوره‌های فوتبال‌مان روی پرده، پیشگام بود.